

آینه‌ای در دوردست

Barbara W. Tuchman
A Distant Mirror
The Calamitous 14th Century
Ballantine Books, New York, 1979

Tuchman, Barbara Wertheim	ناکمن، باریارا ورتهایم، ۱۹۱۲-۱۹۸۹ م. آینمای در دور دست: قرن مصیبت بار چهاردهم؛ باریارا تاکمن؛ مترجم حسن افشار. تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۴. ۴۰+۷۶۰ (رنگی) ص. ISBN 978-964-209-243-8	سرشناسه: عنوان و پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: شابک: یادداشت: یادداشت: یادداشت: یادداشت:
<i>A Distant Mirror: The Calamitous 14th Century</i>	عنوان اصلی: کتاب نامه. نمایه.	یادداشت: یادداشت: یادداشت:
Coucy, Enguerrand de	کوسی — آنگران دو، ۱۳۴۰-۱۳۹۷ م. اشراف — فرانسه — تاریخ — از آغاز تا ۱۵۰۰ م. اشراف — فرانسه — سرگذشتنامه. فرانسه — تاریخ — قرن ۱۴ م. افشار، حسن، ۱۳۳۲-، مترجم. ۱۳۹۴ ۲ آ ۵ / DC۹۷ ۹۴۴ / ۰۲	موضوع: موضوع: موضوع: موضوع: شناسه‌ی افزوده: رده‌بندی کنگره: رده‌بندی دیویی: شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۰۴۲۵۵۲

آینه‌ای در دوردست

قرن مصیبت بار چهاردهم

بار بار را تا کمن

مترجم
حسن افشار



نشر ماه
تهران
۱۳۹۹

آینه‌ای در دوردست

نویسنده	باربارا تاکمن
مترجم	حسن افشار
ویراستاران	علیرضا اسماعیل پور مه‌دی نوری
چاپ اول	زمستان ۱۳۹۹
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
ناظر چاپ	مصطفی حسینی
حروف‌نگار	سپیده
لیتوگرافی	آرمانسا
چاپ جلد	صنوبر
چاپ متن	آرمانسا
صحافی	رتوف

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹-۲۴۳-۷
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۴
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵۱۸۸۰
www.nashremahi.com

فهرست

پیش‌گفتار دوران، قهرمان، مخاطرات ۱۱

بخش اول

۲۳	جناب کوسی و دودمانش	فصل ۱
۴۷	قرن سیه‌روز	فصل ۲
۷۷	برومندی و سلحشوری	فصل ۳
۱۰۱	جنگ	فصل ۴
۱۲۷	پایان جهان: مرگ سیاه	فصل ۵
۱۶۵	نبرد پواتیه	فصل ۶
۱۹۹	فرانسه‌ی سربریده: خیزش بورژوازی و قیام ژاگری	فصل ۷
۲۳۳	گروگان در انگلستان	فصل ۸
۲۵۵	آنگران و ایزابلا	فصل ۹
۲۷۷	پسران شرارت	فصل ۱۰
۲۸۹	کفن زربفت	فصل ۱۱
۳۰۵	یک دل و دو دلبر	فصل ۱۲
۳۲۹	جنگ کوسی	فصل ۱۳
۳۴۵	آشوب در انگلستان	فصل ۱۴
۳۶۹	امپراتور در پاریس	فصل ۱۵
۳۸۵	شفاق پایی	فصل ۱۶

بخش دوم

۴۰۹	ترقی کوسی	فصل ۱۷
۴۳۳	کرم‌ها علیه شیران	فصل ۱۸
۴۶۹	وسوسه‌ی ایتالیا	فصل ۱۹
۴۸۹	دومین کشورگشایی نورمان‌ها	فصل ۲۰

۵۱۳	جام افسانه درهم می‌شکند	فصل ۲۱
۵۳۵	محاصره‌ی بربرها	فصل ۲۲
۵۵۷	در جنگلی تاریک	فصل ۲۳
۵۷۵	رقص مرگ	فصل ۲۴
۶۰۱	فرصتی که از دست رفت	فصل ۲۵
۶۲۵	نیکوپولیس	فصل ۲۶
۶۵۵	سپه‌پوش باید فلک	فصل ۲۷
۶۷۵	پس‌گفتار	
۶۹۳	یادداشت‌ها	
۷۲۳	کتابنامه	
۷۳۹	نمایه	

« چرا که هرچه عوض شود،
آدمیزاد عوض نمی شود
و ذاتش همان که هست می ماند. »

جان درآیدن
« دریاب شخصیت های حکایات کنتزبری »
به نقل از مقدمه ی کتاب افسانه ها، از گذشته تا امروز

پیش‌گفتار

دوران، قهرمان، مخاطرات

انگیزه‌ی نگارش این کتاب اشتیاق به کشف تأثیرات مرگبارترین بلای ثبت‌شده‌ی تاریخ بر جامعه‌ی بشری بود. تخمین می‌زنند که طاعون مشهور سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۰ میلادی یک‌سوم جمعیت سرزمین‌های بین ایسلند تا هندوستان را از پا درآورد. با توجه به امکانات پژوهشی‌ای که امروزه در اختیار داریم، علت علاقه‌ی من به موضوع روشن است. البته پاسخ به آسانی به دست نمی‌آید، زیرا قرن چهاردهم (به گفته‌ی یکی از مردمان همان دوران) چنان آکنده از «مخاطرات و نامایمات شگفت و سهمگین» بود که برای نابسامانی‌هایش ریشه‌ی واحدی نمی‌توان یافت. ردّ سُم اسبان نه از چهار سوار سرنوشت در مکاشفه‌ی یوحنا، که از هفت سوار حکایت داشت: طاعون، جنگ، مالیات، غارت، بی‌تدبیری حاکمان، عصیان و شقاق در کلیسا. همه، به جز طاعون، محصول شرایطی بودند که پیش از آن نیز وجود داشت و پس از دفع شر طاعون نیز ادامه یافت.

هرچند پرسش نخستین من همچنان بی‌پاسخ مانده، افسون خود دوران – دورانی خوشونت‌بار، زجر دیده، سرگشته، رنجور و فروپاشیده، عصری که بسیاری گمان می‌کردند عصر پیروزی شیطان است – گریزناپذیر بود و برای من، در روزگار نابسامان دیگری، گویی تسلی‌بخش. یکی دو دهه‌ی اخیر دوران ابطال مفروضات ما و دوره‌ای بس ناگوار بوده است، اما شاید تسلا‌ی خاطری بیابیم اگر بدانیم بشر از روزگاران سخت‌تری نیز جان به در برده است.

شگفتا که این «مشابهت‌های خارق‌العاده» را مورخ دیگری هم در آغاز قرن بیستم یافته است. جیمز وستفال تامپسون پیامدهای طاعون قرن چهاردهم را با پیامدهای جنگ جهانی اول مقایسه کرده و مشکلات را مشابه دیده است: بحران اقتصادی، ناآرامی اجتماعی، افزایش قیمت‌ها، گرانفروشی، فساد اخلاقی، تولید کم، رکود صنعت، خوشگذرانی‌های دیوانه‌وار، ریخت و پاش بی‌حساب، تجمل‌پرستی، فسق و فجور، هیجانات اجتماعی و مذهبی، حرص و طمع، مال‌اندوزی،

سوءمدیریت و انحطاط سنت‌ها.^[۱] ولتر می‌گوید: «تاریخ هرگز خود را تکرار نمی‌کند. این انسان است که خود را تکرار می‌کند.» و البته توکودبوس^۱ نیز همین اصل را توجیه خلق اثر خویش قرار داد.

ژان شارل سیسموندی^[۲]، مورخ سویسی، قرن چهاردهم را در یک عبارت خلاصه کرد: «دورانی بد برای بشر.»^[۳] تا چندی پیش، مورخان از قرن چهاردهم بیزار بودند و از کنارش می‌گذشتند، زیرا نمی‌توانستند آن را با فرض پیشرفت انسان سازگار کنند. پس از تجربه‌های هولناکی که در قرن بیستم از سرگذرانده‌ایم، با مردمان روزگار آشفته‌ای که قواعدش زیر فشار وقایع بی‌رحم و نامراد می‌شکست بیش‌تر احساس همدلی می‌کنیم و با سوزشی دردناک نشانه‌های آن دوران را باز می‌شناسیم، «دوران محنت‌باری که برای امید به آینده جایی نمی‌گذارد».

این فاصله‌ی ششصدساله اجازه می‌دهد آنچه در شخصیت انسان مهم است نمایان‌تر شود. شرایط ذهنی و جسمی و اخلاقی زندگی مردم در سده‌های میانه چنان با شرایط امروز ما متفاوت بود که آن را کم و بیش تمدنی بیگانه جلوه می‌دهد. از این رو، رفتارهایی که در آن محیط بیگانه به چشممان آشنا می‌آید از صفات تغییرناپذیر سرشت انسان به نظر می‌رسند. اگر خواهان درسی از تاریخ باشیم، باید به نکته‌ای اشاره کنیم که ادوار پرو، قرون وسطا شناس فرانسیسی و نویسنده‌ی تاریخ جنگ صدساله، هنگام گریز از چنگ گشتاپو و حین نوشتن همین کتاب بدان پی برده است: «برخی رفتارها، برخی واکنش‌ها در برابر سرنوشت، متقابلاً بر یکدیگر پرتو می‌افکنند.»^[۴]

پنجاه سالی که از پس طاعون سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۵۰ آمد هسته‌ی دورانی است که من آن را عصر تاریخی یکپارچه‌ای یافته‌ام، دورانی از حدود سال ۱۳۰۰ تا ۱۴۵۰، به‌اضافه‌ی چند سال بیش‌تر. بدین‌سان، بر پهنه‌ای تمرکز کرده‌ام که می‌توان آن را به شکل مجزا بررسی کرد و زندگی فرد خاصی را محمل روایت قرار داده‌ام. این شیوه، گذشته از کشش انسانی‌اش، این فایده را هم دارد که پیروی از واقعیت را به روایت تحمیل می‌کند. به‌ناچار باید شرایط زندگی در سده‌های میانه و سیر طبیعی آن را دنبال می‌کردم و خود را به دست این جریان می‌سپردم. گمان می‌کنم بدین طریق به روایت حقیقی‌تری از این دوره دست یافته‌ام که اگر طرح دلخواه خود را بر آن تحمیل می‌کردم، هرگز بدان نمی‌رسیدم.

شخصی که برگزیده‌ام شاه یا ملکه نیست، زیرا اولاً همه‌چیز شاهان و ملکه‌ها (صرفاً به سبب جایگاه سلطنتی‌شان) استثنایی است و ثانیاً بیش از حد به سراغشان رفته‌اند. همچنین فردی عامی

۱. مورخ و سردار آتنی (ح. ۴۶۰-ح. ۳۹۵ پ. م.) که تاریخ جنگ پلوپونزی بین آتن و اسپارت را نوشت. در زمان او نیز طاعونی شایع شد که بسیاری از هموطنانش را کشت و خود او نیز بدان گرفتار شد اما زنده ماند. تاریخ‌نگاری عینی و مستند، بدون دخالت خدایان که در یونان همه‌چیز را تابع اراده‌ی آن‌ها می‌دانستند، امتیاز کار اوست. م.

هم نیست، زیرا دامنه‌ی زندگی مردمان عادی اغلب محدودتر از گستره‌ای است که من در نظر داشتم. روحانی و قدیس هم نیست، چون آن‌ها از حدود درک من خارجند. زن هم نیست، زیرا هر زنی در قرون وسطا که زندگی‌اش به قدر کفایت مستند شده باشد زنی نوعی نبوده است.

بنابراین قرعه‌ی فال به نام مردی از طبقه‌ی دوم، یعنی اشراف، افتاد: آن‌گِران دو کوسی هفتم، آخرین عضو دودمانی بزرگ، «باتجربه‌ترین و ورزیده‌ترین شهسوار فرانسوی». سال‌های زندگی او از ۱۳۴۰ تا ۱۳۹۷ مقارن دوره‌ی مدنظر من است. زندگی او، از مرگ مادرش در طاعون بزرگ تا مرگ کاملاً بهنگام خودش در اوج ناکامی قرن، به خوبی مقصود مرا برآورده می‌کند.

کوسی، پس از وصلت با دختر ارشد شاه انگلستان، خود را به دو کشوری متعهد یافت که هر دو درگیر جنگ بودند و بدین ترتیب افق تلاش‌هایش گسترده‌تر و منافعش دوچندان شد. به‌ویژه در هریک از رویدادهای مهم زمان و مکان خویش نقشی اغلب بزرگ پیدا کرد و هوشمندانه بزرگ‌ترین رویدادنگار دورانش، ژان فروآسار، را در سایه‌ی حمایت خویش قرار داد. اگر چنین نمی‌کرد، اکنون اطلاعات ما از او بسیار کم‌تر از این می‌بود. تنها کاستی تأسف‌آور داده‌های ما این است که تصویر موثقی از او باقی نمانده. اما در عوض، او این امتیاز را برای من دارد که جز مقاله‌ای کوتاه در سال ۱۹۳۹، چیزی به انگلیسی درباره‌اش ننوشته‌اند و در فرانسه نیز تنها زندگی‌نامه‌ی معتبرش پایان‌نامه‌ی دکترایی است متعلق به سال ۱۸۹۰ که دستنویس آن باقی مانده است. ترجیح می‌دهم خودم راهم را پیدا کنم.

خواهش من از خواننده این است که برای شناختن کوسی بردبار باشد. او را تنها در بستر اوضاع و وقایع روزگارش می‌توان شناخت که پنج شش فصل نخست کتاب را در بر می‌گیرد. آن‌گران برای نخستین بار در هجده سالگی و در سال ۱۳۵۸ ردی از خود در تاریخ به جا نهاد و این رویداد تا فصل هفتم این کتاب رخ نمی‌دهد.

و اما مخاطرات کار. نخستین آن‌ها داده‌های مبهم و متناقض درباره‌ی تاریخ‌ها و اعداد و حقایق مسلم است. شاید برخی ذکر ملال‌آور تاریخ‌ها را حمل بر فضل فروشی کنند، اما این کار برای فهم ترتیب رویدادها لازم است و به درک علت‌ها و معلول‌ها کمک می‌کند. بدبختانه تقویم قرون وسطایی اصلاً دقیق نیست. عید پاک را آغاز سال در نظر می‌گرفتند و چون ممکن بود به هرکدام از روزهای میان ۲۲ مارس و ۲۲ آوریل بیفتند، معمولاً تاریخ ثابت ۲۵ مارس را ترجیح می‌دادند. تبدیل تقویم به سبک جدید در قرن شانزدهم روی داد، اما تا قرن هجدهم در همه‌جا پذیرفته نشد. از این رو، نمی‌توان گفت آن دسته از وقایع قرن چهاردهم که در ماه‌های ژانویه و فوریه و مارس رخ داده‌اند دقیقاً در کدام سال این سده قرار می‌گیرند. یک معما باقی می‌ماند. آنچه تاریخ‌گذاری را پیچیده‌تر می‌کند استفاده از تاریخ شاهی (از مبدأ شروع حکومت شاه وقت) در اسناد رسمی انگلیسی قرن چهاردهم و استفاده از تاریخ پاپی در بعضی موارد دیگر است. به علاوه، رویدادنگاران

تاریخ وقایع را نه برحسب روزِ ماه، بلکه بنا بر تقویم دینی ثبت می‌کردند، مثلاً دو روز مانده به عید میلاد مسیح یا دوشنبه‌ی بعد از عید تجلی مسیح یا روز میلاد یحیی‌ای تعمیددهنده یا یکشنبه‌ی سوم چله‌ی روزه. در نتیجه، نه فقط تاریخ‌نگار به اشتباه می‌افتد، بلکه مردمان قرن چهاردهم نیز خود کم‌تر بر سر تاریخ واقعه‌ای به توافق می‌رسیدند.

اعداد و ارقام نیز اهمیت خود را دارند، زیرا نشان می‌دهند چه درصدی از جمعیت در وضعیت مشخصی سهیم بوده‌اند. در گذشته، آن‌که اغراق مزمن در باب اعداد را می‌پذیرفت (از جمله در باب ارتش‌ها) نبردهای قرون وسطایی را همچون جنگ‌های امروزی می‌پنداشت، حال آن‌که به هیچ روی چنین نبوده است، نه از نظر ابزار، نه از لحاظ روش و نه از حیث اهداف. معمولاً باید فرض را بر این گذاشت که در آمار قرون وسطایی نیروهای نظامی، تلفات نبردها، قربانیان طاعون، انبوه انقلابیون، کاروان‌ها یا هر گروه یکپارچه‌ی دیگری چندصد درصد اغراق شده است. در واقع اعداد در چشم رویدادنگاران حکم «داده» را نداشتند و فقط ابزاری ادبی بودند برای مبهوت یا مرعوب کردن خواننده. استفاده از اعداد رومی و علاقه به ارقام سراسر نیز دقت داده‌های آماری را کم‌تر می‌کرد. مورخان، نسل از پی نسل، همین اعداد را بی‌چون و چرای می‌پذیرفتند و تکرار می‌کردند. تازه از اواخر قرن نوزدهم بود که پژوهشگران کار بازنگری اسناد را آغاز کردند و مثلاً از روی دفترهای صندوقداران به اندازه‌ی حقیقی یک نیروی اعزامی پی بردند. با این همه، محققان همچنان با یکدیگر اختلاف نظر دارند. مثلاً جوسیا راسل^۱ جمعیت فرانسه‌ی پیش از طاعون را بیست و یک میلیون نفر می‌داند، فردینان لُت^۲ پانزده تا شانزده میلیون نفر و ادوار پروده تا یازده میلیون نفر. این در حالی است که میزان جمعیت بر هر پژوهشی اثر می‌گذارد، از تحقیق در باب مالیات‌ها و طول عمر گرفته تا بازرگانی و کشاورزی و قحطی یا فراوانی. امروزه صاحب‌نظران در موضوعاتی از این دست تا صد درصد اختلاف نظر دارند. در کتاب حاضر، اعدادی را که کاملاً نادرست می‌دانم در گیومه گذاشته‌ام.

اختلاف‌ها در حقایق مفروض اغلب نتیجه‌ی اشتباه در انتقال شفاهی یا بعدها خوانش نادرست منابع خطی بوده است، مثلاً آن‌جا که مورخ دقیقی در قرن نوزدهم بانو کوسی را، که بر سر او یک رسوایی بین‌المللی پدید آمد، با همسر دوم آن‌گران اشتباه می‌گیرد و مرا مدت‌ها به بیراهه می‌برد. رویدادنگاران انگلیسی از کنت دو سیر حاضر در نبرد پواتیه با نام‌هایی چون اونسر، سوسپیر، اوسور، یوسور و ووسر نام برده‌اند^[۵] و گراندد کرونیك فرانسوی او را سانسر نامیده است که اساساً فرد دیگری است. Enguerrand (آن‌گران) را در انگلستان Ingelram (این‌گرام) می‌نوشته‌اند، پس

۱. Josiah Cox Russell (۱۹۰۰-۱۹۹۶)؛ مورخ آمریکایی. م.

۲. Ferdinand Lot (۱۸۶۶-۱۹۵۲)؛ مورخ فرانسوی. م.

عجیب نیست که من ابتدا تصور کردم کانول (Canolles) ضبط دیگری است از نام آرنو دو سِرُول، راهزن نامدار فرانسوی. اما بعد دیدم این نتیجه‌گیری با شرایط نمی‌خواند و بدین ترتیب پی‌بردم که این نام ضبط دیگری است از نام نولز (Knowles) یا نولیس، دریانورد پراوازه‌ی انگلیسی. این‌گونه مشکلات آزاردهنده‌اند، هرچند اهمیت زیادی ندارند.

مورخی ایزابوی باواریایی، ملکه‌ی فرانسه، را ق‌بلند و موبور توصیف کرده است^[۶] و مورخ دیگری «زنی ریزنقش، سبزه‌رو و سرزنده»^[۷]. معاصران سلطان بایزید ترک او را دلاور و بلندهمت و تشنه‌ی کارزار می‌دانستند و به سبب حملات برق‌آسایش از او با لقب «آذرخش» یاد می‌کردند، حال آن‌که یک مورخ جدید مجار او را «زن صفت، هوسران، بی‌اراده و منززل» توصیف می‌کند.^[۸] به جرئت می‌توان گفت که کمابیش هر حقیقتی درباره‌ی قرون وسطا بیانی متضاد یا روایتی متفاوت نیز دارد. زنان از مردان پرشمارتر بودند، زیرا مردان در جنگ‌ها کشته می‌شدند؛ مردان از زنان پرشمارتر بودند، زیرا زنان سرزا می‌رفتند. مردم عادی با کتاب مقدس آشنا بودند؛ مردم عادی با کتاب مقدس ناآشنا بودند. اشراف از مالیات معاف بودند؛ خیر، اشراف از مالیات معاف نبودند. کشاورز فرانسوی کثیف و بویناک بود و بانان و پیاز شکمش را سیر می‌کرد؛ کشاورز فرانسوی گوشت شکار و گوشت خوک و ماکیان می‌خورد و هر روز در گرمابه‌ی روستا شست‌وشو می‌کرد. بدین‌سان، می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد.

اما تناقض بخشی از زندگی است و در شواهد متناقض خلاصه نمی‌شود. من از خواننده می‌خواهم خود را آماده‌ی تناقضات کند نه یکپارچگی. هیچ و جبهی از جامعه، هیچ عادت، رسم، جنبش یا تحولی نیست که نقیضی نداشته باشد. کشاورز گرسنه‌ای در آلونک خود سر می‌کند و کشاورز شکم‌سیری بر بستر پر قو می‌خوابد. کودکانی را به حال خود رها می‌کنند و کودکانی دیگر از محبت سیراب می‌شوند. شهسواران از شرافت می‌گویند و به راهزنان می‌پیوندند. در گیرودار کاهش جمعیت و شیوع فاجعه، اشراف و تجمل نیز بیداد می‌کرد. هیچ دورانی شسته‌رفته و یکدست نیست و هیچ روزگاری رنگارنگ‌تر از قرون وسطا نبوده است.

این نکته را هم نباید از نظر دور داشت که قرون وسطا، نظر به این‌که چه کسی به آن می‌نگرد، رنگ عوض می‌کند. پیشنهادی‌ها و دیدگاه‌های مورخان – و از این رو مطالب برگزیده‌شان – در یک دوره‌ی ششصدساله بسیار دگرگون شده است. در سه سده‌ی پس از قرن چهاردهم، تاریخ عملاً عبارت بود از تبارشناسی اشراف، تاریخی ملتزم به پیگیری دودمان‌های پادشاهی و نسبت‌های خانوادگی و عجین با این تصور که نجبا انسان‌های برترند. این‌گونه تاریخ‌های عتیقه‌شناسانه پر بود

از اطلاعاتی که از تبارشناسی هم فراتر می‌رفتند، از جمله اشاره‌ی آنسلم^۱ به اربابِ گاسگنی که یکصد لیور برای جهیزیه‌ی دختران فقیری به ارث گذاشت که بکارشان را برداشته بود.

انقلاب فرانسه این نگرش را وارونه کرد. حالا مورخان فرد عامی را قهرمان می‌دیدند و فقرا را صرفاً به سبب فقرشان پاکدامن می‌انگاشتند و اشراف و شاهان را هیولاهایی بدنهاد می‌نمایاندند. یکی از این مورخان سیمئون لوس است که تاریخ ژاکری^۲ او، به‌رغم متن جانبدارانه‌اش، به لحاظ پژوهشی نظیر ندارد و اسنادش فوق‌العاده ارزشمند است. غول‌های قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم منابع را پیدا و منتشر کردند، وقایع‌نامه‌ها را تصحیح و تحشیه کردند، آثار ادبی را گرد آوردند، انبوه خطابه‌ها، رساله‌ها، نامه‌ها و مدارک دست‌اول دیگر را خواندند و بازنویسی کردند و بدین ترتیب آتشی افروختند که ما دیرآمدگان پشت‌گرم به آنیم. قرون وسطاشناسان دوران تازه‌ی پسا-مارک بلوخ^۳ کار آنان را با رویکرد جامعه‌شناسانه‌تر خود تعدیل و تکمیل کرده‌اند، از جمله با عرضه‌ی جزئیاتی از زندگی روزانه‌ی مردم، مثل تعداد پولکی‌های نان عشای فروخته‌شده در یک اسقف‌نشین معین که میزان ایمان مردم را نشان می‌دهد.

همه‌ی این گروه‌ها و پیش از همه رویدادنگاران اولیه دین بزرگی به گردن کتاب من دارند. می‌دانم که بین قرون وسطاشناسان امروزی رسم نیست که به آثار رویدادنگاران اعتماد کنند، اما من برای تصور آن دوران و تلقی‌اتش آن‌ها را ضروری یافته‌ام. به‌علاوه، شیوه‌ی نگارش آن‌ها روایی است و من نیز همین شیوه را برگزیده‌ام.

به‌رغم چنین دارایی عظیمی، باز خلأهایی پیدا می‌شود که نه حاصل تناقض اطلاعات، بلکه نتیجه‌ی فقدان اطلاعاتند. برای پرکردن این خلأها ناچاریم به توضیحاتی روی بیاوریم که محتمل و طبیعی می‌نمایند و از همین رو تعداد «احتمالاً»ها و «فرضاً»ها در کتاب زیاد می‌شود. این موضوع بی‌گمان آزاردهنده است، اما در غیاب اسناد موثق چاره‌ی دیگری نیست.

خطر بزرگ‌تر در سرشت تاریخ مکتوب شدت و حدت بار منفی است: ماندگاری بی‌تناسب و جه ناگوار، یعنی شرارت‌ها، مصیبت‌ها، جنگ‌ها و صدمات. از این نظر، تاریخ درست به روزنامه می‌ماند. رویدادهای عادی خبر نمی‌سازند. تاریخ از اسناد به‌جامانده تشکیل می‌شود و اسناد نیز بیش‌تر درباره‌ی بحران‌ها و فجایع و جنایت‌ها و کژفتاری‌هاست، زیرا همین موضوعاتند که مستند می‌شوند، مثلاً در دعوای قانونی، در عهدنامه‌ها، در نکوهش‌های اخلاق‌گرایان، در هجویه‌ها و در فتوای‌های پاپ. هیچ پاپی هرگز در تأیید چیزی فتوا نداده است. مثلاً در آثار نیکولا دو کلامانز، مصلح

۱. البته منظور آنسلم فیلسوف نیست. این آنسلم، دوگیبور، تبارشناس بود و در قرن هفدهم می‌زیست. م.

۲. Jacquerie؛ قیام دهقانی سال ۱۳۵۸ میلادی در شمال فرانسه که بعد به قیام‌های دهقانی دیگر نیز اطلاق شد. برای وجه تسمیه و شرح مفصل آن بنگرید به فصل هفتم کتاب حاضر. م.

۳. Mark Bloch (۱۸۸۶-۱۹۴۴)؛ مورخ فرانسوی و از پایه‌گذاران مکتب پرنفوذ آنال در تاریخ‌نگاری. م.

دینی، می‌توان شدت این بار منفی را دید. او در سال ۱۴۰۱، در تقبیح اسقفان دنیا دوست و نالایق، از دغدغه‌ی خود برای اصلاحات می‌گوید و می‌افزاید در این باب از روحانیان شایسته صحبتی نمی‌کند، زیرا «آنان در برابر گمراهان انگشت‌شمارند».

گستره‌ی فجایع کم‌تر از آن چیزی است که روایت‌های مکتوب نشان می‌دهند. صرف‌تثبت‌شدن آن‌ها آدمی را به این گمان می‌اندازد که چنین فجایعی همیشگی و همه‌جایی‌اند، حال آن‌که به احتمال زیاد در زمان و مکان پراکنده بوده‌اند. به علاوه، زمانه‌ی خود ما نشان می‌دهد که شرایط عادی معمولاً بیش از حالت آشفتگی دوام می‌آورد. امروزه خبرها را که می‌شنویم، گمان می‌کنیم جهان پر است از اعتصاب و جنایت و قطعی برق و ترکیدگی لوله‌های آب و خروج قطار از خط و تعطیلی مدارس و زورگیری و اعتیاد و نئونازی‌ها و متجاوزان به عنف. اما در واقع بسیار محتمل است که شما شب از سر کار به خانه برگردید و به هیچ‌یک از این اتفاقات برنخورید (البته به یاری بخت). من این حقیقت را در «قانون تاکمن» صورت‌بندی کرده‌ام: «خبر هر اتفاق بدی ابعاد ظاهری و وقوع آن را پنج تاده برابر می‌کند.» (خواننده می‌تواند، به جای پنج تاده، هر عددی را که دلش خواست بگذارد.)

آخرین مانع ما عبارت است از دشواری هم‌دلی با ارزش‌های ذهنی و عاطفی سده‌های میانه و درک واقعی آن‌ها. به اعتقاد من، مانع عمده‌ی مادین مسیحیت در آن روزگار است که قالب و قانون زندگی بود، همه‌جا حضور داشت و اساساً اجباری به شمار می‌آمد. تأکید آن بر اصل اولویت حیات معنوی و اخروی بر زندگی مادی و دنیوی در جهان امروز خریداری ندارد، فارغ از این‌که مسیحیان دنیای ما چقدر به مسیحیت ایمان داشته باشند. در واقع، آنچه سده‌های میانه را پایان داد و عصر جدید را پدید آورد نقض همین اصل و جایگزینی آن با اعتقاد به ارزش فرد و حیات فعالانه بود، آن هم حیاتی که الزاماً حول محور خدا شکل نگیرد.

نکته‌ای که موضوع را پیچیده‌تر می‌کند این است که جامعه‌ی قرون وسطایی، در عین اقرار به ترک دنیا، در عمل از این کار رویگردان بود و این قضیه بیش از هر جای دیگر در خود کلیسا صدق می‌کرد. بسیاری در این راه می‌کوشیدند و عده‌ی انگشت‌شماری توفیق می‌یافتند، اما آدمی اساساً برای ترک دنیا ساخته نشده. هیچ دورانی را سراغ نداریم که مردمان آن بیش از قرن چهاردهم به مال دنیا علاقه نشان داده باشند. نفس پرستی آدمی در این سده همان بود که در هر زمان دیگری بوده است. انسان اقتصادی و انسان نفسانی سرکوب‌شدنی نیستند.

اصول مسیحی حاکم بر سده‌های میانه باز زندگی روزمره‌ی مردم فاصله‌ی بسیاری داشت و این نکته مخصوصه‌ی بزرگ آن دوران به شمار می‌رود. این موضوع در جای‌جای تاریخ گیبون به چشم می‌خورد و او خود هرگاه مجالی می‌یابد، با شیطنتی ظریف نیشی به آن می‌زند، به چیزی که آن را دورویی آرمان مسیحی در قبال عملکرد طبیعی انسان می‌پندارد. با این همه و به‌رغم احترامی که

برای استاد قائم، معتقدم روش گیبون مشکل را حل نمی‌کند. انسان خود آرمان ناممکن مسیحی را ساخته و بیش از هزار سال کوشیده است آن را حفظ کند، هرچند از عمل کردن بدان سر باز زند. پس این آرمان به‌ناگزیر نیازی را باز می‌نماید، چیزی اساسی‌تر از آنچه روشنگری قرن هجدهمی گیبون مجاز می‌شمرد و نیز اساسی‌تر از آن‌که او به یمن گوشه و کنایه‌های ظریفش بتواند کار آن را یکسره کند. من وجود آن چیز ناشناخته را درک می‌کنم، اما همدلی با آن نیازمند روحیاتی مذهبی‌تر از روحیات من است.

شهسواری، این باور سیاسی مسلط طبقه‌ی حاکم، نیز همچون دین میان آرمان و عمل فاصله‌ی بعیدی می‌انداخت. آرمان عبارت بود از رؤیای نظامی که طبقه‌ی جنگاور^۱ آن را پاس می‌داشت و در تصویر «میزگرد» – شکل کامل طبیعت – جلوه‌گر می‌شد. شهسواران آرتور شاه در راه حق با آزدهایان و جادوگران و تبهکاران می‌جنگیدند تا نظم را در دنیای وحشی برقرار کنند. بنابراین فرض بر این بود که همتایان زنده‌ی آن شهسواران نیز پاسدار دین و برپادارنده‌ی عدالت و مدافع ستمدیدگان باشند. اما در عمل، آن‌ها خود ستمکار بودند. یکی از عوامل مهم نابسامانی در قرن چهاردهم قانون شکنی و خشونت سلحشوران بود. هرگاه واقعیت بیش از حد از آرمان فاصله بگیرد، نظام از هم فرو می‌پاشد. در افسانه و داستان نیز چنین است. در حکایات آرتوری، میزگرد از درون فرو می‌پاشد: شمشیر به دریاچه برمی‌گردد و بعد روز از نو روزی از نو. انسان پرخاشگر، ویرانگر، آزمند و خطاکار رؤیای نظم خود را باز می‌یابد و جست‌وجویش را از سر می‌گیرد.

توضیحی درباره‌ی پول‌ها

پول‌های رایج در سده‌های میانه مشتق بودند از لیبرای (لیور یا پوند) نقره‌ی خالص که برابر ۲۴۰ پنی نقره بود. سپس ۱۲ پنی برابر یک شیلینگ یا سو شد و ۲۰ شیلینگ یا سو برابر یک پوند یا لیور. فلورین، دوکات، فرانک، لیور، اکو، مارک و پوند انگلیس، همه و همه، روی کاغذ کمابیش برابر پوند اصل بودند، هرچند در زمان‌های مختلف وزن و عیار طلای آن‌ها فرق می‌کرد. نزدیک‌ترین سکه به معیار محتوی ۳/۵ گرم طلای ضرب فلورانس (فلورین) و ونیز (دوکات) در نیمه‌های سده‌ی سیزدهم بود. وقتی صفت «طلا» به دنبال نام سکه‌ای می‌آمد (مثل فرانک طلا یا اکوی طلا یا موتون طلا)، بر سکه‌ی حقیقی دلالت می‌کرد. اما اگر واحد پول به تنهایی می‌آمد یا، چنان‌که در فرانسه رایج بود، در قالب یکی از انواع لیور ذکر می‌شد (پاریسی، تورنوآ یا بوردولز که ارزششان تفاوت چندانی با هم نداشت)، بدین معنا بود که صرفاً بر پول محاسباتی نوشته بر کاغذ دلالت می‌کند.

۱. طبقه‌ی جنگاور یا شهسوار در واقع نجیب‌الاشراف بودند. در صفحات بعد، نویسنده درباره‌ی سه طبقه‌ی سنتی در اروپا، روحانیان و اشراف و عوام‌الناس، و نقش‌های سنتی آن‌ها در جامعه‌ی اروپایی بیش‌تر توضیح خواهد داد. م.

حال که گوشه‌ای از پیچیدگی‌های مسئله را دیدیم، توصیه‌ی من به خواننده‌ی غیرمتخصص این است که ابداً فکرش را درگیر آن نکند، چون نام سکه‌ها و واحدهای پول معنایی ندارد جز از نظر قدرت خرید. من خود گاه مثلاً در شرح موضوعاتی چون حقوق سربازان، دستمزد کارگران، قیمت یک اسب یا خیش، هزینه‌ی زندگی خانواده‌ای بورژوا، مقدار مالیات هر اجاق یا مالیات بر فروش، کوشیده‌ام ارزش حقیقی رقم پول را ذکر کنم. واحدهای مختلف را به واحدی از قبیل لیور یا فرانک تبدیل نکرده‌ام، زیرا نسبت نرخ آن‌ها نیز همچون نسبت طلا یا نقره‌ی سکه‌ها همیشه یکسان نبوده است. به علاوه، سکه‌ی حقیقی و پول محاسباتی هم‌نام با آن نیز هرگز ارزش یکسانی نداشته‌اند. در نتیجه، همه‌جا از واحدهای پول به همان شکلی نام برده‌ام که اسناد یا رویدادنگاران نقل کرده‌اند. به خواننده هم توصیه می‌کنم هر مبلغی را که نوشته‌ام به اندازه‌ی همان تعداد سکه در نظر بگیرد.

بخش اول

فصل ۱

جناب کوسی و دودمانش

کلات باشکوه و سهمگین کوسی، با پنج برج بلندش، بر فراز تپه‌ای در پیکاردی قد برافراشته بود و از سمت شمال بر جاده‌ی پاریس اشراف داشت، اما کسی نمی‌دانست نگهبان سلطنت در پایتخت است یا هم‌آورد آن. استوانه‌ای عظیم، با بلندایی دو برابر چهار برج دورادورش، از مرکز کلات سر به آسمان می‌کشید. این استوانه دونژون^۱ یا برج مرکزی کلات بود. بنایی بلندتر از آن در اروپا یافت نمی‌شد و سازه‌ای استوارتر از آن نیز ساخته نشد، نه در سده‌های میانه و نه پس از آن. قطرش حدود بیست و هشت متر بود و بلندایش بیش از شصت متر. اگر محاصره‌اش می‌کردند، می‌توانست هزار نفر را در دل خود جا دهد. کلات در سایه‌ی عظمت برج و دلگرم به حمایت آن آرمیده بود، نیز خوشه‌ی بام‌های شهرستان، برج ناقوس کلیسا و سی برجک دیوار قطوری که کل سازه‌ی نوک تپه را احاطه می‌کرد. مسافرانی که از هر سو می‌آمدند از فرسنگ‌ها دورتر این مظهر غول‌آسای قدرت اربابی را می‌دیدند و به همان ترس و حیرتی دچار می‌شدند که مسافر مسیحی سرزمین‌های کفار با دیدن اهرام مصر حس می‌کرد.^[۱]

سازندگان، مسحور عظمت مخلوق خویش، اندرونی دونژون را با ابعادی فوق‌انسانی ساخته بودند. بلندی هر پله حدود چهل سانتی‌متر بود و سطح نشستگاه‌های کوچک جلو پنجره یک متر با زمین فاصله داشت، گویی همه چیز متناسب با قامت تیتان‌ها ساخته شده بود. سنگ سردر اتاق‌ها نیز که دو متر مکعب حجم داشت، به همین اندازه پهلووانه بود. بیش از چهارصد سال، دودمانی که این ترتیبات مظهر آن به شمار می‌آمد همین ابعاد گراف را به نمایش گذاشته بود. کوسی‌های جاه‌طلب، خطرناک و اغلب درنده‌خو بر زمین بلندی جا خوش کرده بودند که گویی دست طبیعت آن را برای

۱. donjon؛ از ریشه‌ی لاتینی به معنی «برج ارباب» یا «برج بانو». م.

فرماندهان ساخته بود. تپه‌ی آن‌ها بر گذرگاه بین دره‌ی اِلت و دره‌ی بزرگ‌تر او آ‌ا‌شراف داشت. آنان از این سنگر مرتفع با شاهان درآویخته بودند، کلیسا را تاراج کرده بودند، به جنگ‌های صلیبی رفته و جان باخته بودند، به سبب جنایاتشان محکوم و تکفیر شده بودند، رفته‌رفته بر قلمرو خود افزوده بودند، با خاندان سلطنت وصلت کرده بودند و باد به غبغب غروری انداخته بودند که در آ‌وردگاه نعره‌ی «منم کوسی شگفت‌آ‌ور!»^[۲] سر می‌داد. کوسی‌ها صاحب یکی از چهار ارباب‌نشین بزرگ فرانسه بودند، اما القاب ارضی را نمی‌پسندیدند و شعار غرورآمیزشان این بود:

نه شاه و نه شاهزاده‌ام،

نه دوک و نه کنت،

من عالی‌جناب کوسی‌ام.^[۳]

کلات کوسی که بنای آن از ۱۲۲۳ آغاز شد، محصول حرکتی انفجاری در معماری بود که به خلق کلیساهای جامع عظیم اروپا انجامید. نطفه‌ی این کلیساها نیز در شمال فرانسه بسته شده بود. بزرگ‌ترین کلیساهای فرانسه در لان، رَنس، آمیان و بووه، همه در هشتاد کیلومتری کوسی، همزمان با این کلات در دست ساخت بودند. تکمیل هر کلیسایی در این ابعاد بین پنجاه تا صد و پنجاه سال به درازا می‌کشید، اما ساختمان عظیم کوسی با دونژون، برج‌ها، باروها و راه‌های زیرزمینی‌اش، به اراده‌ی آهنین آن‌گران دو کوسی سوم، در مدت حیرت‌انگیز هفت سال به پایان رسید.^[۴]

زیربنای مجتمع کلات حدود هشت کیلومتر مربع بود. بلندای هر یک از چهار برج گوشه‌های آن سی متر و قطرشان بیست و دو متر بود. سه ضلع بیرونی کلات در امتداد لبه‌ی تپه کشیده شده بودند و باروهای آن را شکل می‌دادند. تنها ورودی مجتمع دروازه‌ی مجهزی بود در ضلع داخلی مجاور دونژون که برج‌های محافظ و خندق و در آهنی‌کشویی داشت. از دروازه که بیرون می‌رفت، به «میدان مشق»^۱ می‌رسیدی، فضایی محصور به وسعت تقریبی بیست و چهار کیلومتر مربع که بخش‌های مختلف مجتمع را در بر می‌گرفت، از جمله اصطبل‌ها و ساختمان‌های خدماتی و حیاط تمرین پرتاب نیزه و چراگاه اسب‌های شهبواران. پشت آن، در جایی که تپه مثل دُم ماهی عریض می‌شد، شهرستان قرار داشت، با حدود صد خانه و یک کلیسای چهارگوش. دیوارهای بیرونی نیز سه دروازه‌ی مجهز دیگر داشت که از نوک تپه نظاره‌گر جهان خارج بودند. در سمت جنوب، که رو به سوآسون بود، تپه شیب‌تندی داشت و به آسانی می‌شد از آن دفاع کرد. در طرف شمال، که رو به لان داشت، در محل پیوستگی تپه به فلات، خندق بزرگی کنده بودند که راه دشمن را سد می‌کرد.

1. place d'armes

در داخل دیوارهایی به پهنای شش تا ده متر، پلکان مارپیچی ساخته شده بود که سه اشکوب دونژون را به هم وصل می‌کرد. یک روزنه یا «چشم» در سقف ضریبی هر طبقه تعبیه کرده بودند که مقداری نور و هوا به دل تنگ آن می‌افزود. نیز می‌شد اسلحه و آذوقه را به جای پلکان، از طریق این روزنه‌ها به طبقات منتقل کرد. فرمان‌ها نیز از همین راه شفهاً به هم می‌سربازان ابلاغ می‌شد. ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر می‌توانستند آنچه را که در اشکوب میانی گفته می‌شد بشنوند. دونژون آشپزخانه‌ای داشت که کسی بهت‌زده آن را «برازنده‌ی نرون» توصیف کرده بود.^[۵] روی آخرین سقفش حوض ماهی‌داری هم داشت که از آب باران پر می‌شد. دونژون همچنین به چاه و تنور و سرداب و انبار هم مجهز بود و در هر طبقه اجاق بزرگی با دودکش و دستشویی هم داشت. دالان‌های زیرزمینی دونژون به تمام بخش‌های کلات، به حیاط و به خروجی‌های مخفی بیرون باروها وصل می‌شد و در زمان محاصره از راه آن‌ها به سربازان آذوقه می‌رساندند. از فراز دونژون، کل منطقه تا جنگل گمپین که چهل و پنج کیلومتر دورتر بود به چشم می‌آمد و بدین ترتیب کوسی هرگز غافلگیر نمی‌شد. کلات از لحاظ طراحی و اجرا کامل‌ترین سازه در اروپای سده‌های میانه بود و از نظر اندازه جسورانه‌ترین آن‌ها.

اصل اساسی شکل‌دهنده‌ی هر قلعه نه سکونت، که دفاع بود. قلعه درست مثل صلیب نشانه‌ی زندگی در سده‌های میانه به شمار می‌آمد. در رمانس گل سرخ^۱، کشکول بزرگی از همه چیز به جز رمانس، دژی که گل سرخ را در میان می‌گیرد بنایی مرکزی است که باید آن را محاصره و تسخیر کرد تا به کام دل رسید. در زندگی واقعی، همه‌ی اجزای قلعه از خشونت و انتظار هجومی حکایت می‌کردند که سراسر تاریخ سده‌های میانه را رقم زده بود. سلف قلعه، ویلای رومی، استحکاماتی نداشت، زیرا برای دفاع از خود به قانون روم و به سپاهیان رومی متکی بود. پس از فروپاشی امپراتوری روم، جامعه‌ی قرون وسطایی پدید آمد، جامعه‌ای متشکل از بخش‌های پراکنده و ستیزنده و بدون هیچ قدرت سکولار مرکزی و کارآمد. کلیسا تنها نهادی بود که اصلی برای سامان‌بخشی جامعه عرضه می‌کرد و علت توفیقش هم همین بود، زیرا جوامع تاب هرج و مرج را نداشتند.

قدرت سکولار مرکزی رفته‌رفته از میان آشوب سربرآورد و شکل پادشاهی به خود گرفت. اما این قدرت نوپا، به محض تکوین، بادو حریف قدر سرشاخ شد، از یک سو با کلیسا و از سوی دیگر با ارباب‌ها. در این میان، بورژوازی شهرها [کسبه] نیز نظام خود را پدید می‌آوردند و، در ازای منشورهای آزادی، در مقام «جوامع آزاد» حمایت خود را به اربابان و اسقفان و شاهان می‌فروختند.

۱. منظومه‌ی عاشقانه‌ای متعلق به قرن سیزدهم میلادی، به قلم ژان دومون. معشوق شاعر در این منظومه «گل سرخ» نامیده می‌شود. م.

منشورها، با تضمین آزادی برای توسعه‌ی تجارت، زمینه‌ی پیدایش طبقه‌ی سوم شهری را پدید آوردند. موازنه‌ی سیاسی در میان گروه‌های رقیب ناپایدار بود، زیرا شاه نیروی مسلح ثابتی تحت فرمان خود نداشت. از همین رو، ناچار بود به تعهد فئودالی تیولدارانش برای خدمات نظامی محدود تکیه کند که مدتی بعد خدمت مزدوری نیز مکمل آن شد. حکومت هنوز نهادی شخصی بود و از واگذاری زمین به رعیت و بیعت زمیندار با حاکم مشتق می‌شد. پیوندی که ساختار سیاسی بدان اتکا داشت نه پیوند شهروند با دولت، که پیوند رعیت با ارباب بود. اما چیزی به تولد دولت نمانده بود.

قلمرو کوسی، به سبب آن‌که در مرکز پیکاردی بود، به اعتراف شخص شاه «یکی از کلیدهای کشور» به شمار می‌رفت.^[۶] پیکاردی از شمال تا مرزهای فلاندر و از غرب تا کانال مانس و مرز نورماندی امتداد داشت و گذرگاه اصلی شمال فرانسه به حساب می‌آمد. رودهای آن در جنوب به رود سن می‌پیوستند و در غرب به کانال می‌ریختند. خاک حاصلخیز، چراگاه‌ها، گندمزارها، جنگل‌های انبوه و روستاهای فراوان پیکاردی آن را به مهم‌ترین منطقه‌ی تولیدکننده‌ی محصولات کشاورزی در فرانسه تبدیل می‌کرد. پاکسازی — نخستین کار تمدن — را رومی‌ها آغاز کرده بودند. در اوایل سده‌ی چهاردهم، پیکاردی دویست و پنجاه هزار خانوار و بیش از یک میلیون نفر جمعیت داشت و، به جز استان جنوبی تولوز، تنها استان فرانسه به شمار می‌آمد که جمعیت آن در قرون وسطا از جمعیتش در قرون جدید بیشتر بود. پیکاردی نشاط طبع و استقلال رأی داشت و شهرهایش نخستین شهرهایی بودند که منشور کمون‌ها (جوامع خودمختار محلی) را به دست آوردند.

در سایه‌ی بین افسانه و تاریخ، قلمرو کوسی در اصل تیولی از آن کلیسا بود که کلوویس، نخستین شاه مسیحی قوم فرانک، در حدود سال پانصد میلادی آن را به سن رمی، اولین اسقف شهر رَنس، واگذار کرد. کلوویس، پس از گرویدن به مسیحیت، سرزمین کوسی را به مقام اسقفی رَنس داد و کلیسا را در ملک سزار فرود آورد، همچنان‌که امپراتور کنستانتین کلیسای رم را بر زمین نشانده بود. با این بخشش کنستانتین، کلیسا هم رسماً تأسیس شد و هم به دام سازشی مهلک افتاد. ویلیام لنگلند، شاعر انگلیسی، می‌نویسد:

آن‌گاه که کنستانتین از سر لطف به کلیسای مقدس هدایایی بخشید
از ملک و املاک گرفته تا خدم و حشم
صدای فرشته‌ای به گوش رومیان رسید
که در آسمان گریست و گفت:

«امروز کلیسا زهر نوشید
و آنان را که بر سریر پترس نشستند^۱
تا ابد مسموم کرد.»

این کشاکش بین جذبه‌ی آسمانی و وسوسه‌ی زمینی مسئله‌ی اصلی قرون وسطا بود. کلیسا به ثروت مادی دل بست و دیگر نتوانست در نزد تمام پیروانش مدعی اعتبار معنوی تمام و کمال باشد. هرچه بیش تر ثروت اندوخت، این عیب نمایان تر و آزارنده تر شد، عیبی که هرگز درمان نپذیرفت و روز به روز بدگمانی و ناخرسندی بیش تری برانگیخت.

در کهن ترین اسناد لاتینی، کوسی را کُدیسیاکوم یا کُدیاکوم خوانده‌اند که گویا واژه‌ای است مشتق از کُدکس یا کُدیسیس به معنی تنه‌ی عریان درخت، از همان درختانی که قوم کُل حصارهای دفاعی خود را با آن‌ها می ساخت. کوسی در چهار قرن نخست قرون وسطا در سایه بود. در سال‌های بین ۹۱۰ و ۹۲۰، اروه، سراسقف رَنس، نخستین قلعه و نمازخانه را بر فراز تپه بنا کرد و گردشان دیواری کشید تا از گزند مهاجمان نرس که به دره‌ی او آزمی تاختند در امان باشند. اهالی روستای پایین دست به قلمرو اسقف پناه آوردند و شهر بالادست را پی افکنند که «کوسی لوشاتو» نام گرفت تا از «کوسی لاولیل» در پایین دست متمایز شود. در آن روزهای سخت، قلمرو کوسی یکسره میدان ستیز اربابان و اسقفان و شاهان بود. ایستادگی در برابر مهاجمان — مسلمانان از جنوب و نرس‌ها از شمال — طبقه‌ی جنگجوی زبده‌ای پدید آورد. این جنگاوران همان قدر مشتاقانه و بی رحمانه با یکدیگر می جنگیدند که با دشمن. در سال ۹۷۵، اودریک، سراسقف رَنس، تیول منطقه را به کنت دُ سپرد و بدین ترتیب او به نخستین ارباب کوسی بدل شد. از این شخص چیزی جز نامش دانسته نیست، اما او به محض استقرار در بالای تپه، قدرت و خشونت خارق‌العاده‌ای را در نهاد بازماندگانش به ارث نهاد.^[۷]

نخستین کار مهم ثبت شده‌ی این دودمان نه عملی جنگاورانه، که اقدامی مذهبی بود، یعنی تأسیس صومعه‌ی بندیکتی نوژان در پایین تپه به فرمان اوبری دو کوسی در سال ۱۰۵۹. این اقدام، در مقیاسی بزرگ تر از اهدای هدایا به منظور خرید نمازهای دائمی، هم نمایانگر اهمیت اهداکننده بود و هم برای تضمین رستگاری اخروی وی امتیاز می خرید. هر چند وقف اولیه بسیار ناچیز بود — چنان که گیبِر راهب، رئیس ناراضی صومعه در قرن بعد، از آن شکایت داشت — صومعه رشد کرد و به لطف پرداخت‌های پیاپی کوسی‌های بعدی از تمام آن‌ها بیش تر دوام آورد.

۱. منظور پاپ‌ها و کشیشان است. کلیسای کاتولیک رومی پترس، حواری مشهور مسیح، را نخستین پاپ تاریخ مسیحیت می‌داند که عیسی خود او را بدین مقام منصوب کرده است (متی، ۱۸:۱۶). م.

جانشین او بری، آنگران اول، مرد شهوترانی بود و رسوایی‌های بسیار به بار آورد (اعترافات گیبر، که خود قربانی سرکوب شهوات بود، گواهی بر این مدعاست). آنگران چنان دل‌باخته‌ی سبیل، همسر ارباب لورن، شد که به کمک پسر عمویش اسقف لان زن اول خود، آدل دو مارل، را به اتهام زنا طلاق داد تا بتواند سبیل را بگیرد. سپس با مجوز کلیسا با او ازدواج کرد، آن هم زمانی که شوهرش در جنگ بود و خودش از مرد سومی طفلی در شکم داشت. گفته می‌شد که او نیز زن هرزه‌ای است.^[۸] در این موقعیت نامبارک خانوادگی، آدل مطلقه پسری به دنیا آورد: توما دو مارل، بدنام‌ترین و ددمنش‌ترین کوسی، که راهب نامدار دیگری به نام سوژر دو سن دُنی او را «گرگ خشمگین» لقب داده بود.^[۹] او با نفرتی که از پدر داشت — زیرا همگان را در باب حلال‌زادگی‌اش به تردید انداخته بود — بعدها شریک جنگ بی‌امانی با آنگران اول شد که شوهر مطرود سبیل آغازش کرده بود. شهسواران بالذتی جنون‌آسا و فقط به یک هدف در این جنگ‌های شخصی شمشیر می‌زدند: تلاش برای به‌زاندراوردن دشمن از طریق کشتن یا قطع عضو و مثله کردن رعایای او و نیز نابودکردن کشتزارها، تاکستان‌ها، ابزارها، آغل‌ها و هر دارایی دیگری تا بدین ترتیب منابع درآمد دشمن را کاهش دهند. از این رو، قربانیان اصلی دو حریف رعایای روستایی ایشان بودند. گیبر می‌نویسد، در این «جنگ دیوانه‌وار» آنگران با ارباب لورن، چشمان اسیران را از کاسه درمی‌آوردند و پای آن‌ها را می‌بریدند. گیبر در روزگار خود هنوز بازماندگان این فجایع را به چشم می‌دید. جنگ‌های شخصی طوق لعنتی بر گردن اروپا بود و گمان می‌رود که ناخودآگاه جنگ‌های صلیبی را برای فرافکنی و تخلیه‌ی این پرخاشگری به راه انداختند.

در سال ۱۰۹۵، کلیسا از همه‌ی مسیحیان خواست بشتابند و صلیب برگیرند و به بیت‌المقدس بروند. آنگران اول و پسرش توما هر دو در این نخستین جنگ صلیبی شرکت جستند. رفتند و برگشتند، بی‌آن‌که کینه از دل بیرون کرده باشند. نشان خانوادگی کوسی از داستان یکی از دلاوری‌های ایشان در این جنگ به دست آمد، اما با قطعیت نمی‌توان گفت افتخارش متعلق به آنگران است یا توما.^[۱۰] نقل است که او (آنگران یا توما) و پنج همراهش، که هیچ‌کدام زره به تن نداشتند، ناغافل به گروهی مسلمان برمی‌خورند. او جبّه‌ی سرخ خود را که حاشیه‌ای از خز سنجاب دارد از تن بیرون می‌آورد، آن را شش پاره می‌کند و می‌گوید هر یک را بر سر نیزه کنند تا همچون پرچم نشان شناسایی آن‌ها باشد. سپس با مسلمانان درمی‌آویزند و تار و مارشان می‌کنند. به یاد این رویداد، نشانی پدید آمد شامل سپری با شش نوار افقی سرخ بر زمینه سفید یا، به زبان نشانه‌شناسی نجیب‌زادگی، «شش نوار خز و قرمز».^۱

1. Barry of six, vair and gules

توما در سال ۱۱۱۶ ارباب قلمرو کوسی شد و قلمروهای ماژل و لافر را که از مادر به ارث برده بود به آن افزود. این مرد سرکش از تاخت و تاز علیه کلیسا و شهر و شاه هیچ فروگذار نکرد؛ سوژر راهب نوشت «شیطان یاری اش می دهد». او زمین های دیرها را غصب می کرد و زندانیان را شکنجه می داد (نوشته اند مردان را از بیضه می آویخت). توما گلوی سی بورژوای نافرمان را به دست خود برید و قلعه هایش را به «لانه ی اژدها و دخمه ی دزدان» بدل کرد. از این رو، کلیسا فرمان به تکفیرش داد، حمایل شهبسواری را غیباً از او گرفت و حکم کرد در نماز جماعت یکشنبه در سراسر پیکاردی نفرینش کنند. لویی ششم، پادشاه فرانسه، لشکری به جنگ توما فرستاد و موفق شد زمین ها و قلعه های غصبی را از او پس بگیرد. اما سرانجام توما نیز نتوانست در برابر امید به رستگاری و بیم از دوزخ ایستادگی کند، در برابر مفهومی که منشأ بسیاری از ثروت های موروثی کلیسا در طول قرن ها بود. او برای دیر نوزان ارث سخاوتمندانه ای گذاشت، در نزدیکی آن، در پرمونتره، دیر دیگری تأسیس کرد و در سال ۱۱۳۰ چشم از جهان فرو بست. توما سه بار ازدواج کرده بود. گیبیر راهب او را «پلیدترین مرد روزگارش» نامید.^[۱۱]

آنچه مردی همچون توما دو مارل را پدید آورد زن های پر خاشگری یا کینه ی پدری نبود. چنین عواملی در هر قرن دیگری نیز پدید می آید. در واقع منشأ پیدایش او عادت به خشونت بود که در غیاب یک نهاد مهارکننده ی کارآمد شکل می گرفت.

در سده های دوازدهم و سیزدهم و همزمان با تمرکز قدرت سیاسی، نیروها و استعداد های اروپا رفته رفته یکی از بزرگ ترین تحولات تاریخ تمدن را پدید می آوردند. تجارت جنبشی را برانگیخت که دگرگونی های بسیاری را در پی داشت، خیزش هایی در هنر، فناوری، معماری، آموزش، اکتشافات زمینی و دریایی، دانشگاه ها، شهرها، بانکداری و اعتبارات و هر حوزه ی دیگری که زندگی را غنا می بخشید و افق ها را گسترش می داد. این دو یست سال را «قرون وسطای عالی» نامیده اند، دوره ای که قطب نما و ساعت مکانیکی، چرخ ریسندگی و دستگاه بافندگی و آسیاهای بادی و آبی به کار گرفته شد، دوره ای که مارکوپولو به چین سفر کرد و توماس آکوئیناس کمر به ساماندهی معارف بست، پاریس، بولونیا، پادووا، ناپل، آکسفورد، کمبریج، سالامانکا، و یادولید، مونپلیه و تولوز صاحب دانشگاه شدند، جوئو احساسات بشری را نقاشی کرد و راجر بیکن به تفحص در علوم تجربی پرداخت، دانته قالب سرنوشت بشر را ریخت و آن را به زبان مادری اش به نگارش درآورد، دوره ای که در آن مسیحیت از یک سو در موعظه های مهرآمیز فرانچسکوی قدیس جلوه گر می شد و از سوی دیگر در سنگدلی دادگاه تفتیش عقاید، دوره ای که طی آن جنگ صلیبی با آلبیگاییان^۱

۱. Albigenses؛ منسوب به شهر آلبیگا (آلی امروزی) در جنوب فرانسه. فرقه ای از خوارج مسیحی در قرون یازدهم تا سیزدهم که عقاید تنوی داشتند و مخالف زناشویی و فرزندآوری بودند. م.

در جنوب فرانسه حمام خون به راه می‌انداخت و کلیساهای سر به فلک کشیده از پیروزی خلاقیت و فناوری و ایمان حکایت می‌کرد.

البته این بناهای رفیع را با کار بردگان نمی‌ساختند. اگرچه نظام ارباب و رعیتی بر جامعه حاکم بود، رعایا طبق رسوم و سوابق حقوق و وظایف معینی داشتند و، برخلاف جوامع باستانی، اعضای جامعه‌ی قرون وسطایی خود عهده‌دار رسیدگی به امور آن بودند.

پس از مرگ توما، آنگران دوم و راثول اول که به ترتیب پسر و نوه‌ی او بودند، دوره‌ی شصت ساله‌ی را در کوسی آغاز کردند که از ادوار قبل آبرومندان‌تر بود. آن‌ها برای پیشبرد منافع قلمرو خود دست همکاری به سوی شاه دراز کردند. هردو شان در سده‌ی دوازدهم دعوت به شرکت در جنگ‌های صلیبی تازه را پذیرفتند و هردو در بیت‌المقدس جان باختند. شاید به سبب تنگدستی ناشی از این لشکرکشی‌ها بود که در سال ۱۱۹۷ همسر بیوه‌ی راثول منشور آزادی‌شان را در ازای ۱۴۰ لیور به «کوسی لوشاتو» فروخت.^[۱۲]

این دموکراسی‌سازی (البته در همان اندازه‌ای که وجود داشت)، برخلاف آرزوی مورخان قرن نوزدهم درباره‌ی تاریخ بشر، نه گام‌هایی پیوسته به سوی آزادی، بلکه فرآورده‌ی جنبی و ناخواسته‌ی جنگجویی نجبا بود. جنگجوی صلیبی نیازمند آن بود که خود و نوکرانش را با سلاح و زره و اسبان رهوار تجهیز کند. هیچ‌یک از این تجهیزات ارزان نبودند، بنابراین وقتی جنگاور صلیبی از جنگ بازمی‌گشت (البته اگر اصلاً بازگشتی در کار بود)، اغلب آه در بساط نداشت یا آه در بساط رعایایش باقی نگذاشته بود، خاصه از این رو که جز جنگ اول، هیچ‌یک از جنگ‌های صلیبی بعدی پیروزمندان یا پرمنفعت از کار درنیامدند. فروش زمین حتی در تصور مالکان هم نمی‌گنجید، در نتیجه چاره‌ای نمی‌ماند جز فروش امتیازات اجتماعی و خدمات کارگری و پیوندهای ارباب و رعیتی. در اقتصاد بالنده‌ی سده‌های دوازدهم و سیزدهم، سود تجارت و مازاد کشاورزی آن قدر بود که شهرنشینان و روستاییان بتوانند به مدد آن حقوق و آزادی‌هایی برای خود بخرند.

آنگران سوم، مشهور به «کبیر»، کلات و دونژون را بازسازی کرد و زیاده‌روی‌های کوسی‌ها را نیز از نو بروز داد. او از ۱۱۹۱ تا ۱۲۴۲ ارباب بود و علاوه بر کوسی، در شش ملک دیگرش نیز قلعه‌ها و باروهایی ساخت یا استحکامات قدیمی آن‌ها را بازسازی کرد. از میان این استحکامات، سن‌گوین کمابیش به بزرگی کوسی بود. او در کشتار جنگ صلیبی با آلبیگاییان سهیم بود و در تمام جنگ‌های دیگر دوران خود نیز شرکت جست، از جمله همچون جد بزرگش، توما، به دنبال اختلافی بر سر حقوق اربابی به جنگ اسقف‌نشین رنس رفت. او را متهم کردند که زمین‌های رنس را غصب کرده،

درختانش را بریده، روستاهایش را گرفته، درهای کلیسای جامع را شکسته، شیخ کلیسا را به غل و زنجیر کشیده و شریعت را به ذلت افکنده است.^[۱۳]

در سال ۱۲۱۶، سراسقف رنس شکایت به پاپ برد و بدین ترتیب آنگران سوم نیز تکفیر شد. همچنین دستور آمد که به محض ورود او به هر مراسم دینی، آن مراسم تعطیل شود. مطرود کلیسا از حضور در همه‌ی آیین‌های دینی محروم بود و مؤمنان نفرینش می‌کردند، تا وقتی ادب شود و به توبه روی بیاورد. در تکفیرهای مهم، فقط اسقف و گاه فقط خود پاپ می‌توانست حکم را لغو کند. اما تا وقتی حکم به قوت خود باقی بود، کشیش محلی وظیفه داشت دو سه بار در سال، در جمع نمازگزاران و به نام «پدر، پسر، روح‌القدس، مریم‌عذرا و همه‌ی رسولان و قدیسان»، گناهکار را نفرین کند. حین برزبان‌راندن این نفرین‌ها، ناقوس عزا می‌نواختند و شمع‌ها را خاموش می‌کردند و صلیب و کتاب دعا را بر زمین می‌گذاشتند. حکم تکفیر تمام روابط اجتماعی و شغلی گناهکار را قطع می‌کرد، اما از آن‌جا که این مجازات در دسرهای زیادی به دنبال داشت، همسایگان او از هر طریق ممکن و حتی از راه پرتاب سنگ به در خانه‌اش می‌کوشیدند او را به توبه وادارند. اگر هیچ‌یک از این تدابیر کارگر نمی‌افتاد، آن‌ها نهایتاً تحریم را نادیده می‌گرفتند. در تکفیر آنگران سوم، تعطیلی آیین‌های مذهبی حکمی هولناک برای تمام اهالی به شمار می‌رفت، چنان‌که در ۱۲۱۹ جز تسلیم و توبه برایش چاره‌ای نگذاشت. او پس از توبه بلندپروازی‌های اجتماعی‌اش را پی گرفت و به ساخت قلعه‌ی بزرگ ادامه داد، قلعه‌ای که حتی پاریس را نیز در سایه عظمت خود فرو گرفت.

شتاب او بدین سبب بود که احتمال می‌داد ناگزیر از جنگ با پادشاه شود. در دوران خردسالی لویی نهم (که بعدها به سن لویی مشهور شد)، آنگران سوم رهبری تیولداران مخالف شاه را به عهده داشت و گفته می‌شد حتی سودای پادشاهی فرانسه را هم در سر می‌پروراند، زیرا از طرف مادرش آلیکس دو درو، که از بازماندگان فیلیپ اول بود، خون پادشاهی در رگ داشت. دونژون او که بر برج سلطنتی لوور فخر می‌فروخت، نشان گردنکشی و جاه‌طلبی‌اش به شمار می‌رفت. شاه نوجوان در سایه‌ی حمایت مادرش که نایب‌السلطنه‌ی وی هم به حساب می‌آمد، جای خود را بر اورنگ قدرت حفظ کرد، اما ارباب کوسی هم نیرویی چشم‌پوشی‌ناپذیر باقی ماند و با ازدواج‌های بیرون از خانواده بر ثروت و شوکت خود افزود. همسران اول و سومش از نجیب‌زادگان همسایه بودند و املاکی در پیکاردی برایش به ارمغان آوردند. همسر دومش ماهو دو ساکس بود، دختر هانری دو لیون (دوک ساکسونی)، نوه‌ی هنری دوم پادشاه انگلستان و ملکه‌اش، النور آکیتنی، خواهرزاده‌ی ریچارد شیردل و خواهر اتو (دوک ساکسونی که بعدها امپراتور روم مقدس^۱ شد).

۱. امپراتوری روم مقدس یا امپراتوری مقدس روم در واقع امپراتوری آلمان (و ایتالیا) بود و امپراتورش ابتدا در رم تاجگذاری می‌کرد. از اوایل قرن شانزدهم نام آن رسماً به امپراتوری رومی مقدس ملت آلمان تغییر یافت. م.

آنگران از یکی از این زنان دختری یافت که به عقد آلكساندر دوم، شاه اسكاتلند، درآمد. آنگران برای ساخت و سازهای کوسی نیروی کار عظیمی را به خدمت گرفت، از جمله (به گواهی علامت‌هایی که معماران گذاشته‌اند) هشتصد بنای سنگ‌کار و انبوهی گاری برای آوردن سنگ از معادن و حدود هشتصد صنعتگر از قبیل نجار و بام‌ساز و آهنگر و سرب‌کار و نقاش و خراط. روی سردر دونژون نقش برجسته‌ای ساختند از شهسواری بی‌زره که با شیرگیلاویز بود: نماد دلاوری شهسواران. دیوارهای قلعه و برج را با حاشیه‌ها و حلقه‌هایی از گل و بتّه، متناسب با ابعاد ساختمان، آراستند. داخل همه‌ی دیوارها دودکش‌هایی کار گذاشتند که با حفره‌ی روی سقف ارتباطی نداشتند و از نوآوری‌های فنی قرن یازدهم به شمار می‌رفتند. این دودکش‌ها تک‌تک اتاق‌ها را گرم می‌کردند و بدین ترتیب خدمتکارها از صاحبخانه‌ها جدا می‌شدند و آقایان و خانم‌ها هم دیگر ناچار نبودند در یک اتاق گرد آیند و با هم غذا بخورند. هیچ اختراع دیگری بیش از این دودکش‌ها زمینه‌ی آسایش و ارتقای سطح زندگی آدمی را فراهم نیاورده بود، هرچند که این دستاورد به بهای افزایش شکاف‌های اجتماعی حاصل شد.

در یکی از زوایای داخلی طبقه‌ی دوم، اتاق کوچکی بود با دودکشی مستقل که احتمالاً اتاق خانم خانه به شمار می‌آمد. این اتاق پنجره‌ای مشرف به دره داشت که برج ناقوس کلیسای روستایی، سربرآورده از پس درختان، از خلال آن به چشم می‌آمد. بانوی کوسی نیز، همچون بانوی شالوت^۱، از آن بالا رفت و آمد مردم را در جاده‌ی مارپیچ تماشا می‌کرد. جز این اتاق کوچک، باقی بخش‌های اقامتگاه ارباب و خانواده‌اش در دسترس ناپذیرترین گوشه‌ی کلات قرار داشت.^[۱۴]

در ۱۲۰۶، اهالی آمیان، پایتخت مغرور و مرفه پیکاردی، که صد سالی می‌شد کمون خود را داشتند، باقی‌مانده‌ای از سر یحیای تعمیردهنده را به دست آوردند. برای این‌که این یادگار مقدس را در زیارتگاهی شایسته قرار دهند، تصمیم به ساخت بزرگ‌ترین کلیسای فرانسه گرفتند: «برتر از همه‌ی قدیسان، برتر از همه‌ی شاهان.»^[۱۵] در سال ۱۲۲۰، مقدمات کار فراهم شده بود و طاق عظیم کلیسا به جانب آسمان پیش می‌رفت. در همان دهه، آنگران سوم در کنار دونژونش نمازخانه‌ی شکوهمندی ساخت بزرگ‌تر از عمارت سنت شاپل که سن لویی چند سال بعد آن را در پاریس بنا کرد. نمازخانه‌ی کوسی، جز قوس‌های زرانود و نقوش برجسته، شیشه‌های رنگارنگ زیبایی هم داشت که بزرگ‌ترین مجموعه‌دار قرن بعد، ژان، مشهور به دوک دوپری، به بهای دوازده هزار اکوی طلا خواستار خرید آن‌ها شد.^[۱۶]

آنگران سوم اکنون ارباب سن‌گوبن، آسی، مارل، لافر، فولامبره، مُنمیرای، اوآزی، کِرِوکور،

۱. Shalott؛ منظومه‌ای به همین نام از آلفرد تنیسون، شاعر انگلیسی قرن نوزدهم، که داستانش در حال و هوای قصه‌ی دلاوران میزگرد می‌گذرد. م.

لافرته-اوکول، لافرتِه-گُش، و یکنبِ مُو و کاستلان دوکامبره بود. دیری پیش از آن، در سال ۱۰۹۵، پادشاه فرانسه اختیار تیول کوسی را از کلیسا پس گرفته بود و حالا ارباب کوسی بی واسطه سر در گرو خود شخص شاه داشت. در قرن‌های دوازدهم و سیزدهم، ارباب کوسی مثل اسقف لان به نام خودش سکه می‌زد.^[۱۷] هر تیولدار شاه متعهد بود، هرگاه شاه از او یاری بخواهد، شهسوارانی به دربار گسیل دارد. بنا بر تعداد این شهسواران، می‌توان دریافت که کوسی در این زمان بزرگ‌ترین ارباب‌نشین غیراشرافی کشور بود. نام کوسی بلافاصله پس از دوک‌نشین‌ها و کنت‌نشین‌هایی ذکر می‌شد که گذشته از بیعت با پادشاه فرانسه، عملاً ارباب‌نشین‌های مستقلی به شمار می‌آمدند. بنا بر مدرکی از سال ۱۲۱۶، قلمرو کوسی سی شهسوار داشت، دوکِ آنژ و سی و چهار نفر، دوک برتانی سی و شش نفر و کنتِ فلاندر چهل و هفت نفر.^[۱۸]

در سال ۱۲۴۲، آنگران سوم که حدود شصت سال داشت، از اسب به زمین افتاد، شمشیرش در بدن خودش فرو رفت و او را از پا درآورد. پسر بزرگ و جانشین او، رائول دوم، نیز اندکی بعد، طی جنگ صلیبی فلاکت‌بار ۱۲۴۸-۱۲۵۰، در مصر جان خود را از دست داد. برادرش، آنگران چهارم، جای او را گرفت، مردی که به کالیگولای قرون وسطا بدل شد، اما یکی از جنایت‌ش راه را برای پیشرفت بزرگی در زمینه‌ی عدالت اجتماعی هموار کرد.

روزی سه سپردار^۱ از اهالی لان فقط با تیر و کمان و بدون سگ شکاری، یعنی بدون برنامه‌ی شکار، پا به جنگل آنگران گذاشتند. ارباب کوسی هر سه‌شان را دستگیر کرد و بدون محاکمه یا چیزی شبیه آن به دار آویخت. در این‌گونه مواقع، مجرم همواره از مجازات مصون نمی‌ماند، خاصه که در آن زمان لویی نهم بر فرانسه فرمان می‌راند، پادشاهی که اقتدارش هیچ کم از پارسایی‌اش نداشت. شاه فرمان داد فراشان دربار - و نه همتایان آنگران - او را همچون تبهکاری گرفتند و در لوور به زندان انداختند، هرچند به ملاحظه‌ی مقامش زنجیر به دست و پایش نزدند.

دادگاه آنگران در سال ۱۲۵۶ برگزار شد. او به همراه بزرگ‌ترین اعیان کشور به دادگاه رفت، از جمله شاه‌ناوار، دوک بورگوندی و کنت‌های بار و سوآسون، اعیانی که امتیازات طبقاتی خود را در بوته‌ی آزمون می‌دیدند و مزه‌ی تلخ آن آزمون را بر زبان حس می‌کردند. آنگران به بهانه‌ی شخصیت و شرافت و منزلت و آبروی اشرافی‌اش به تحقیق درباره‌ی واقعه تن درداد و خواستار قضاوت همتایانش و اثبات حقانیت خود با دوئل شد. لویی سخت مخالفت کرد و گفت در باب فقرا و روحانیان «و کسانی که سزاوار ترحم ما هستند» استفاده از آزمون دوئل عادلانه نیست. در این مواقع، غیرنجا معمولاً جنگجویی را اجبر می‌کردند، اما لویی این راه را منسوخ دانست. پس از

۱. squire؛ نجیب‌زاده‌ی نوچه و نوکر شهسوار که پشت سر او گام برمی‌داشت و سپرش را حمل می‌کرد. سانچو پانزا در رمان دون کیشوت چنین نقشی دارد. م.

کشاکی طولانی و جنجالی، سرانجام او فرمان محاکمه‌ی آنگران را صادر کرد. آنگران مجرم شناخته شد و با این‌که شاه خواستار اعدامش بود، بزرگان او را راضی به گذشت کردند. آنگران محکوم به پرداخت دوازده هزار لیور جریمه شد. بخشی از این مبلغ صرف خریداری مراسم ترحیم ابدی برای ارواح جوانان جان‌باخته می‌شد و بخشی را برای دفاع از بیت‌المقدس به عکاس می‌فرستادند. تاریخ قضایی بدین سان پدید آمد و بعدها یکی از عوامل تقدیس لویی نهم شد.^[۱۹]

در سال ۱۲۶۵، آنگران چهارم، برای خرید آنچه صلیب واقعی تصور می‌شد، پانزده هزار لیور به لویی نهم قرض داد و دوباره نظر لطف شاه را به دست آورد. اما باز هم از ستمگری دست برداشت تا این‌که سرانجام در سال ۱۳۱۱، بی‌آن‌که فرزندی از خود به جا بگذارد، در هفتاد و پنج سالگی از دنیا رفت. با این‌همه، وصیت کرد سالی بیست سو (معادل یک لیور) از ثروتش را تا ابد به جدام‌خانه‌ی «کوسی لاویل» بپردازند تا ساکنانش «هرساله در نمازخانه برای بخشش گناهان ما دعا کنند». بیست سو در این دوره برابر بود با حقوق یک روز یک شهسوار یا چهار کمانگیر، یا بیست روز کرایه‌ی یک گاری با دو یابو، یا دو سال دستمزد یک کارگر کشاورزی.^[۲۰] بدین ترتیب، می‌توان چنین پنداشت که این پول برای دعاگویان مبلغ هنگفتی بوده است، اما شاید نه آن‌قدر که برای آمرزش روح آنگران چهارم کفایت کند.

پس از مرگ بی‌سوگ اربابی که دو بار ازدواج کرده اما فرزندی نیافته بود، دودمان از مسیر فرزندان خواهرش آلیکس، همسر کنت گی‌ین، ادامه‌ی حیات داد. پسر بزرگ آلیکس املاک و القاب گی‌ین را به ارث برد و پسر دومش، آنگران پنجم، ارباب کوسی شد. این آنگران که در دربار شوهرخاله‌اش آلکساندر، شاه اسکاتلند، بالیده و با کاترین لینزی پبلیول، برادرزاده‌ی شاه، پیمان زناشویی بسته بود، تنها ده سال در مقام اربابی ماند. جای او را پسرش گیوم و بلافاصله نوه‌اش آنگران ششم گرفتند. این ششمی در ۱۳۳۵ زمام کوسی را به دست گرفت و پنج سال بعد صاحب آنگران هفتم شد که آخرین ارباب کوسی بود و محور کتاب حاضر است. خاندان کوسی از طریق ازدواج با خانواده‌های قدرتمند شمال فرانسه و فلاندر پیوندهای مستحکم و پرنفوذی با ایشان پیدا کرده، صاحب زمین‌ها و درآمد بسیار شده و انبوهی از نشان‌های اشرافی به دست آورده بود که اکنون تعدادشان به دوازده می‌رسید: بوآژانسی، انو، دُرو، ساکسونی، مُنمیرای، روسی، پبلیول، پونتیو، شاتیون، سن پل، گِلدر و فلاندر.

کوسی‌ها خود را بالاتر از همگان می‌دیدند و امور قلمروشان را چون امیران خودمختار اداره می‌کردند. خود به شیوه‌ی شاهان دادگاه تشکیل می‌دادند و برای خود خدم و حشم شاهانه داشتند: رئیس دربار، رئیس آبدارخانه، بازیار و میرشکار، مهترباشی، مدیر جنگل‌ها و آب‌ها و سرپیشخدمت‌های مخصوص آشپزخانه، نانوا، شراب‌خانه، انبار میوه (و متصدیانی دیگر برای چاشنی‌ها و نیز برای شمع‌ها و مشعل‌ها) و اثاثیه (شامل پرده‌های نقش‌دار و بار و بنه‌ی سفر). چنین

ارباب بزرگی معمولاً دست‌کم یک پزشک مقیم و آرایشگر و کشیش و نقاش و رامشگر و خنیاگر و منشی و محرّر و منجم و دلّک و کوتوله و غلام و نوچه نیز داشت. او یک رعیت ارشد نیز داشت که تحت عنوان شاتلن یا گارد دو شاتو [کوتوال یا دژبان] املاکش را اداره می‌کرد. در کوسی، پنجاه شهسوار بانوکران و ملازمان و نوچگان نشان یک نیروی نظامی ثابت پانصدنفره را تشکیل می‌دادند. شکوه چشمگیر برای نمایش مقام و منزلت ضروری بود و لازمه‌اش خیل ملازمان ملبس به پوشاک یک‌شکل، جشن‌های باشکوه، مسابقات ورزشی، شکار، تفریحات و بالاتر از همه گشاده‌دستی در بخشش هدایا و صرف هزینه‌ها. سخاوت سبیل طفیلی‌ها را چرب می‌کرد و از همین رو ستودنی‌ترین صفت نجیب‌زادگان به شمار می‌رفت.

منزلت نجیب‌زادگان از اصل و نسب آن‌ها سرچشمه می‌گرفت، اما لازم بود نوعی «زندگی شکوهمندان» نیز بر آن مَهر تأیید نهد، یعنی زندگی از راه شمشیر. شخص در صورتی نجیب‌زاده بود که فرزند والدینی اشرافی و بازمانده‌ی نیاکانی اشرافی باشد و تبار همه‌ی اجدادش در نهایت به پهلوان سواره‌ای برسد. در واقع دیوار ستبر حاکمیت درزهای خود را داشت و مقام و منزلت متغیر و سیال بود. آنچه معیار قطعی به شمار می‌آمد تنها و تنها کارکرد بود، یعنی شمشیر آخته. این کارکرد طبقه‌ی دوم از طبقات سه‌گانه‌ای بود که خداوند تعیین کرده و به هر یک وظیفه‌ای سپرده بود که خیرش به همگان می‌رسید. روحانیان باید برای همه دعا می‌کردند، شهسواران برای همه می‌جنگیدند و عوام نیز کار می‌کردند و نان به سفره‌ی همگان می‌آوردند.

روحانیان اعضای طبقه‌ی اول جامعه به شمار می‌رفتند، چون از همه به خدا نزدیک‌تر بودند. آن‌ها به دو دسته‌ی رهبانی و دنیوی تقسیم می‌شدند. دنیوی‌ها روحانیانی بودند که به تبلیغ در میان مردم عادی می‌پرداختند. سران هر دو دسته آب‌ها و اسقف‌ها و سراسقف‌ها بودند که معادل‌های روحانی «گران‌سینیور» (ارباب بزرگ) به شمار می‌رفتند. میان این سران و کشیشان تنگدست و کم‌سواد که زندگی بخور و نمیری داشتند تفاوت از زمین تا آسمان بود. طبقه‌ی سوم از این نیز ناهمگن‌تر بود، زیرا هم کارگر و هم کارفرما را در بر می‌گرفت و طیف گسترده‌ی توانمندان شهری، وکیلان، پزشکان، صنعتگران، کارگران روزمزد و کشاورزان را هم شامل می‌شد. با این حال، نجبا اصرار داشتند همه‌ی غیرنجبا را از یک قماش بدانند. نجیب‌زاده‌ای از وابستگان دربار آخرین دوک بورگوندی می‌نویسد: «از شهرهای مستطاب، کسبه و کارگران، توصیف بلندی لازم نیست، زیرا گذشته از هر چیز، این طبقه به علت رتبه‌ی بندگی‌اش قابلیت صفات عالی را ندارد.»^[۲۱]

در باب نقش نجبا، فرض بر این بود که آن‌ها صرفاً برای جنگ نمی‌جنگند، بلکه در دفاع از دو طبقه‌ی دیگر و برای برقراری عدالت و امنیت شمشیر می‌زنند. آن‌ها باید مردم را از ستم حفظ می‌کردند، در برابر خودکامگی می‌ایستادند و فضایل را رواج می‌دادند، یعنی صفات انسانی والایی